

Vol. VIII
of X

By Alan Moore
and David Lloyd



Suggested
For Mature
Readers

FEB 89
\$2.00 US
\$2.50 CAN

V FOR VENDETTA



V FOR VENDETTA™

Translator:

Farbod Azsan

Editors:

Abdollah Zarei

Sadegh Tajik



www.AFSANEHA.net

کاری از وبسایت افسانه‌ها



پنجم نوامبر
۱۹۹۸، گوش:



سلام آقای اثریخ. گویا
بازم اضافه‌کار
وایسادید؟

احیاناً امروز آقای
فینچ رو جای
ندیدید؟

نه، اه،
دومینیک ...



اریک رو از سه‌شنبه‌ی
هفته‌ی پیش که اومد، اه،
خونه‌ی ما بابت صرف‌شام،
اه، دیگه ندیدم.

امیدوارم، اه،
مشکلی پیش
نیومده باشه ...

نه،
چیز مهمی
نیست.



یه مسالهای پیش اومده ... از
داروخونه زنگ زدن گفتن اون
برگه‌ایو که روش اطلاعات مربوط
به دریافت و انتقال مواد سمی رو
ثبت می‌کردن گم شده. دو ماه
پیش درخواست داده بود.

می‌خوان بدونن چی
دریافت کرده بود.
ولی الان نمی‌تونم
پیداشون کنم.

من زیاد اهل نگرانی
نیستم، ولی ... خب، این
اولین باره که چنین
مسالهای پیش اومده.



اخیراً یکم افسرده شده
... راجع به پرونده‌ی
تروریسته. کل روز
می‌شینم به جا و کتاب
نویسنده‌های یو می‌خونه
که من تا حالا اسمشونو
نشنیدم.

یه نفر به نام
کستار ...



ایشون اسمش،
اه، آر‌تور کستاره.

رییس به گروه بود به
اسم «خروج»؛ گروهی که
شعارش این بود که باید
با آبرو مرد.



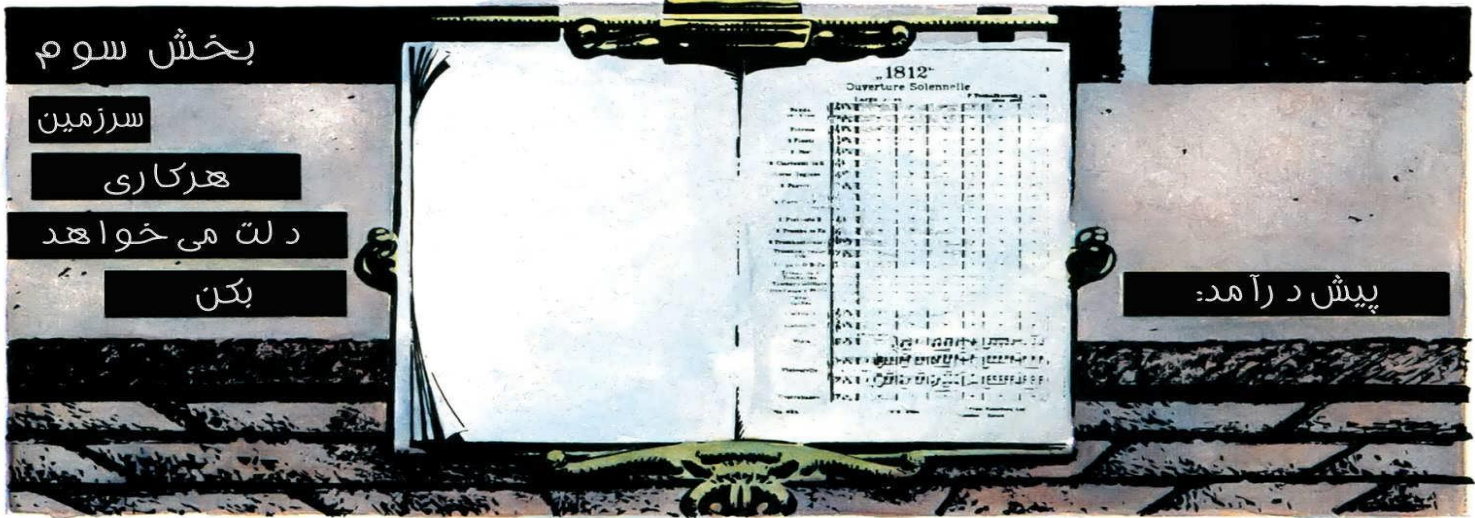
تا جایی که
یادم میاد، اه،
خودکشی
کرد.



اه، راستی ...
پرونده‌ی اون
تروریسته چطور
داره پیش می‌ره؟

همم؟ اوه ... اه، خب،
اوایل امسال اون مشکل
پیش اومد، ولی از اون
به بعد ...

... سکوت مطلق.



بخش سوم

سرزمین

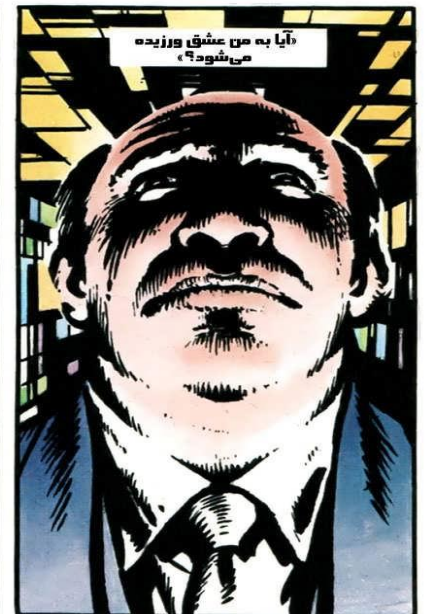
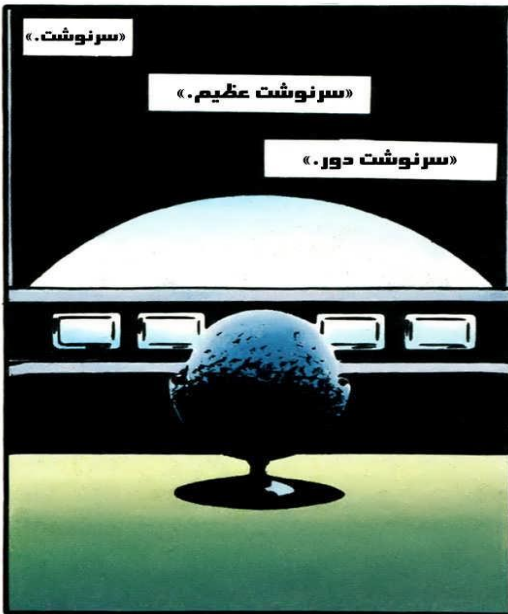
هرکاری

دلت می‌خواهد

بکن

پیش د رأمد:







اوه خدای من.

تو ... تو دستیار فینچ نیستی؟



اینجا چه اتفاقی افتاده؟ تو راه رسیدن بودیم که یهو صدای انفجار شنیدیم ...



آقای هیر؟

بمب ... من داشتم ... از ساختمون م... میومدم بیرون ...

آقای ائریج، قربان ... ایشون اضافه‌کار وایساده بود ...



ائریج؟ چی شده، ایشون آسیب دیده؟

ا- ایشون کشته شدن.

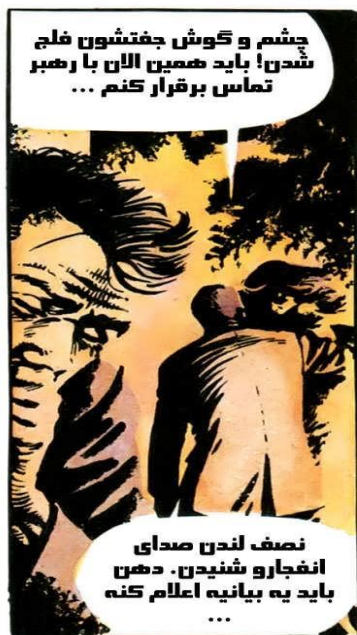
اوه خدا، فکر کنم دارم بالا میارم ...



کنراد، چی شده؟ تو شروع کردی به دویدن و منو ول کردی.

آه.

ت - توی برج بمب گذاری شده ...



چشم و گوش جفتشون فلج شدن! باید همین الان با رهبر تماس برقرار کنم ...

نصف لندن صدای انفجار و شنیدن دهن باید به بنایه اعلام کنه ...



یه انفجار از پیش تعیین شده؟ دیگه؟ بعد از انفجار خانه‌های پارلمانی و اولاد بیلی دیگه چه کسی این حرفا رو باور می‌کنه؟ مثلاً می‌خوان چی بکنن؟

من دیگه چیزی نمی‌دونم.

تو چنین موقعیتی هر حرفی از سکوت کردن بهتره ...





فرمانده، آقای کریدی روی
صفحه‌ی دو و آقای هیر روی
صفحه‌ی چهار منتظر شما
هستن.

من ... اه ...
فرمانده، عذر
می‌خوام؟

هیچی
کریدی رو وصل کن.
به هیر بگو چند لحظه
منتظر بمونه.

می‌شه بخار بکش
برای بعد؟



فرمانده ...
برج جردن منفجر
شده.

برج قدیمی اداره‌ی
پست هم همین‌طور.
چشم و گوش هر دو از
کار افتادن ...

کور و کر و لال
...

فوراً فرستنده‌های سیار
رو به خیابون‌ها بفرستید.

هیچ هم‌مهمه و اغتشاشی
نیاید صورت بگیره؛ حتی
اگه ما فوراً نتونیم از
طریق رسانه به مردم
اطمینان خاطر بدیم ...

مشکل همین‌جاست
فرمانده. ما در حال
حاضر قابلیت بخش
رسانه‌ای نداریم ...

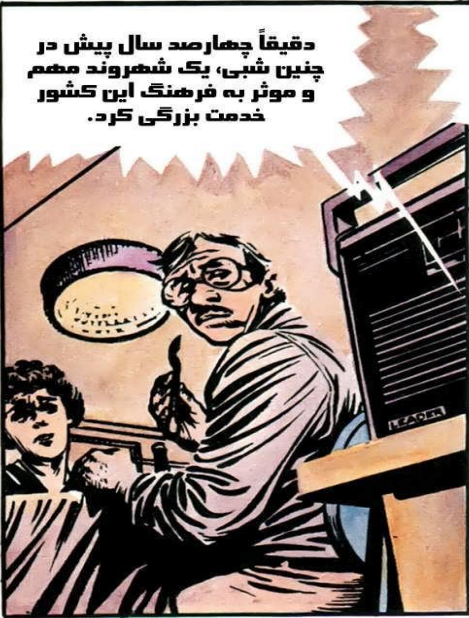
... ولی به نفر همین
الان داره این کارو
انجام می‌ده.

به این گوش
کنید ...

شب بخیر لندن.

این صدای
سرنوشت است.





دقیقاً چهارصد سال پیش در چنین شبی، یک شهروند مهم و موثر به فرهنگ این کشور خدمت بزرگی کرد.



این خدمتی بود که در مخفی کاری و سکوت و اختفا انجام شد؛ گرچه که بیشتر به خاطر نور روشن و سر و صدای زیادی که ایجاد کرد شهرت دارد.



به عنوان تجلیل خاطر از این عصر باشکوه، دولت علیا حضرت با افتخار اعلام می‌کند که حق داشتن حریم شخصی و زندگی خصوصی به شما شهروندان باوفا برگردانده می‌شود.



برای سه روز هیچ‌کس حرکات شما را زیر نظر نخواهد داشت ...



کسی به گفتگوهای شما گوش نخواهد سپرد ...



خدا یار و همراهمتان ... یک جمله خلاصه کرد: «هر کاری دلتان می‌خواهد بکنید».

شب خوش ...



پایان پیش‌درآمد



ششم نوامبر 1998





چرتنه



کتابها



آقای سوزان چرتنه . سرنوشت چرتنه .

بابامون چرتنه . خانم پلات توی مدرسه چرتنه ...

چرت چرت چرت!



«... کار تروریسته بود. آدم پلیدی، ولی خیلی زرنگه. می‌شه بهش گفت به نابغه‌ی پلید.»

«باید به اسم درست حسابی داشته باشه: پلنگ، روباه، قاتل. به اینا می‌گن اسم، نه حروف الفبا!»

«گرچه واقعاً باید اعتراف کرد ...»



«همه چیو قبضه کرده.»

«صدای سرنوشت را تسخیر کرده است. چطور می‌توانم این حفره را پر کنم؟»

«کشور من چطور می‌تواند جای خالی این سکوت را پر کند؟»

فصل اول
افکار مردم





خب، فرمانده، مردم تا حالا حرف خاصی برای گفتن نداشتن.

همه چی آرومه ... گرچه هنوز زوده واسه ی قضایوت. با این حال محض احتیاط بد نیست نیروهای پشتیبان رو آماده نگه داریم.



مشکل من بانیه ... اِه، با توجه به این که آقای اتریج فوراً دفن شدن، بعضی از افسرها درخواست مرخصی کردن برای رفتن به مراسم.

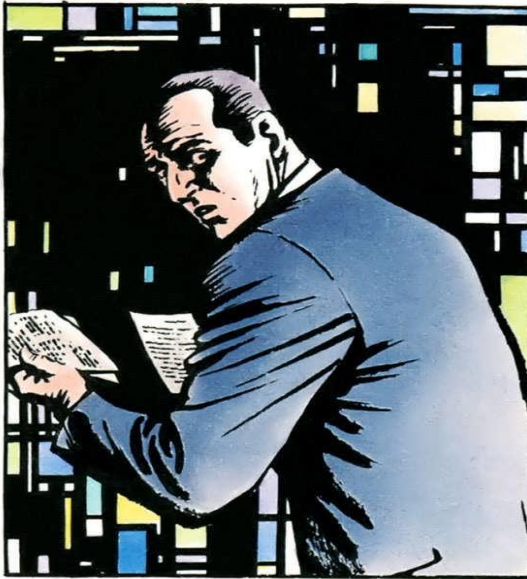
با توجه به شرایط فعلی من نمی‌خوام درخواستشونو بپذیرم، ولی اگه کسی توی مراسم حضور به عمل نرسونه، مشخصاً خانم اتریج دلخور می‌شن ...



به مشکل دیگه آقای فینچه. یکم مشکوک می‌زنه ... دو روزه که غیبت کرده. قصد انتقاد کردن ندارم فرمانده، ولی شاید اداره کردن بینی کاریه ...

«من عاشقت هستم.»

«... که برای یه مرد جوون‌تر مناسب‌تر باشه و ...»



عذر می‌خوام فرمانده؟ من ...

شب. شما چیزی فرمودید؟



نه، نه، فکر نکنم.

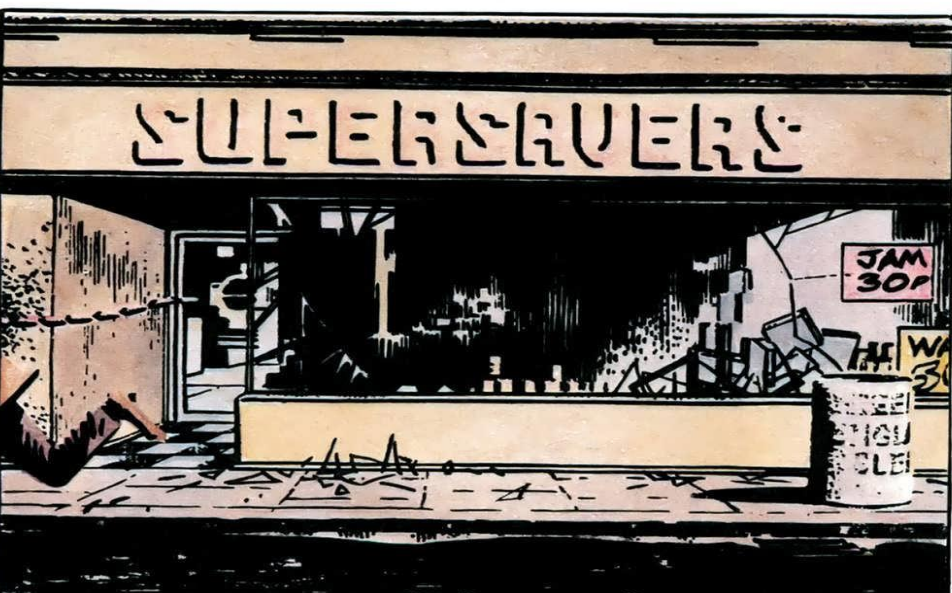
برای خانم اتریج به دسته گل بفرست به همراه یه یادداشت عذرخواهی از طرف من. همه ی مرخصی‌های مربوط به نیروهای پلیس رو لغو کن و نیروی انسانی داخل خیابونو دو برابر کن.

اوه بله ... ضمناً به غار تگرها هم شلیک کنید.



فعلماً همین آقای کردی.

زنده باد انگلستان.





می‌خواهی تفنگ بخری، آره؟

خب، من نمی‌دونم چرا داری از من درخواست می‌کنی. من خودم تو کار الکلی، می‌دونی؟ درگیر این مزخرفات گانگستری نیستم.



من پول دارم. شنیده بودم تو بهترین کس برای درخواست کردن هستی و به نظرم اوامد حالا که مانیفورها خاموشن، بهترین موقعه‌ست.



آره، خب باشه، ولی من متقاعد نشدم. تو آدمی نیستی که بخواد تفنگ دستش بگیره، می‌گیری چی می‌گم؟ می‌خواهی کیو نغله کنی؟

هیچکس!

من ... من فقط می‌خوام از خودم دفاع کنم. اخیراً اوضاع خیلی خطرناک شده ...



چیزی که تو لازم داری آقا بالا سره. زنا که نباید تو فکر تیر و تفنگ باشن. این به بازی زنونه نیست.

من چهارصد پوند دارم.



می‌تونم نصفشو الان بدم و بقیشو وقتی ...

هیس، تروخدا این قدر بلند حرف زن!

چهارصد چوق، ها؟ فقط قصدت اینه که از خودت دفاع کنی؟



بله

همم، خب، ساعت تعطیلی که شد، بیا این پشت مشتا ببینم چه کاری از دستم برمیاد.

امیدوارم طرز کار با این ماسماسک‌ها رو بلد باشی خانم.



اینا تفنگ اسباب‌بازی نیستن، می‌گیری چی می‌گم؟ صدای بنگشون گوش آدمو کر می‌کنه. بکیشو بگیرد دست خودت می‌فهمی.

حالا بعداً می‌بینمت.

فعلاً خدا حافظ.



«بنگ.»



«... امشب توی ایست
فینچلی خرابیه.»

«چیزی که من شنیدم این
بود که زن به یارو رو به
خاطر به قوی کنسرو
گرفتن و بعد زن کشتنش؛
به همین راحتی. حالا همه
دارن مسلح می‌شن ...»



«... انکار که طرف
پاکستانی باشه! دیگه
طاقشون طاق شده. امشب
میان اینجا و می‌خوان
قشقرق راه بندازن ...»

«به قشقرق بزرگ.»

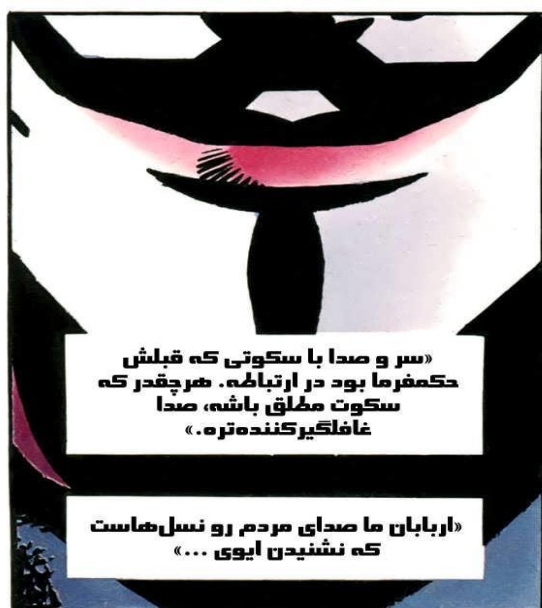
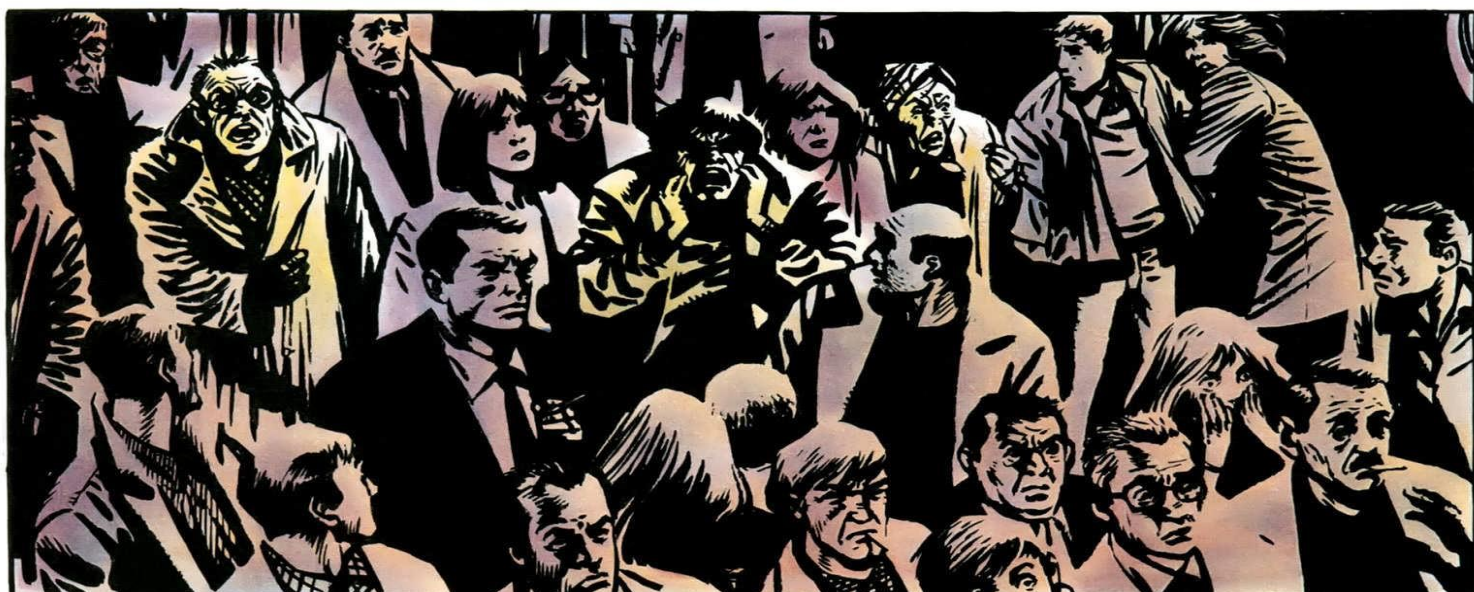


«ایوی، تکیه کردن به اکثریتی
که سکوت اختیار کردن فایده‌ی
چندانی نداره؛ چون سکوت
خیلی شکننده‌ست ...»

«با به صدای بلند از بین
می‌ره.»



«ولی مردم خیلی وحشت زده و ناهماهنگن. شاید چندتا شون از این فرصت برای اعتراض کردن استفاده کنن، ولی صداشون چیزی بیشتر از چندتا فریاد در جنگل نیست.»

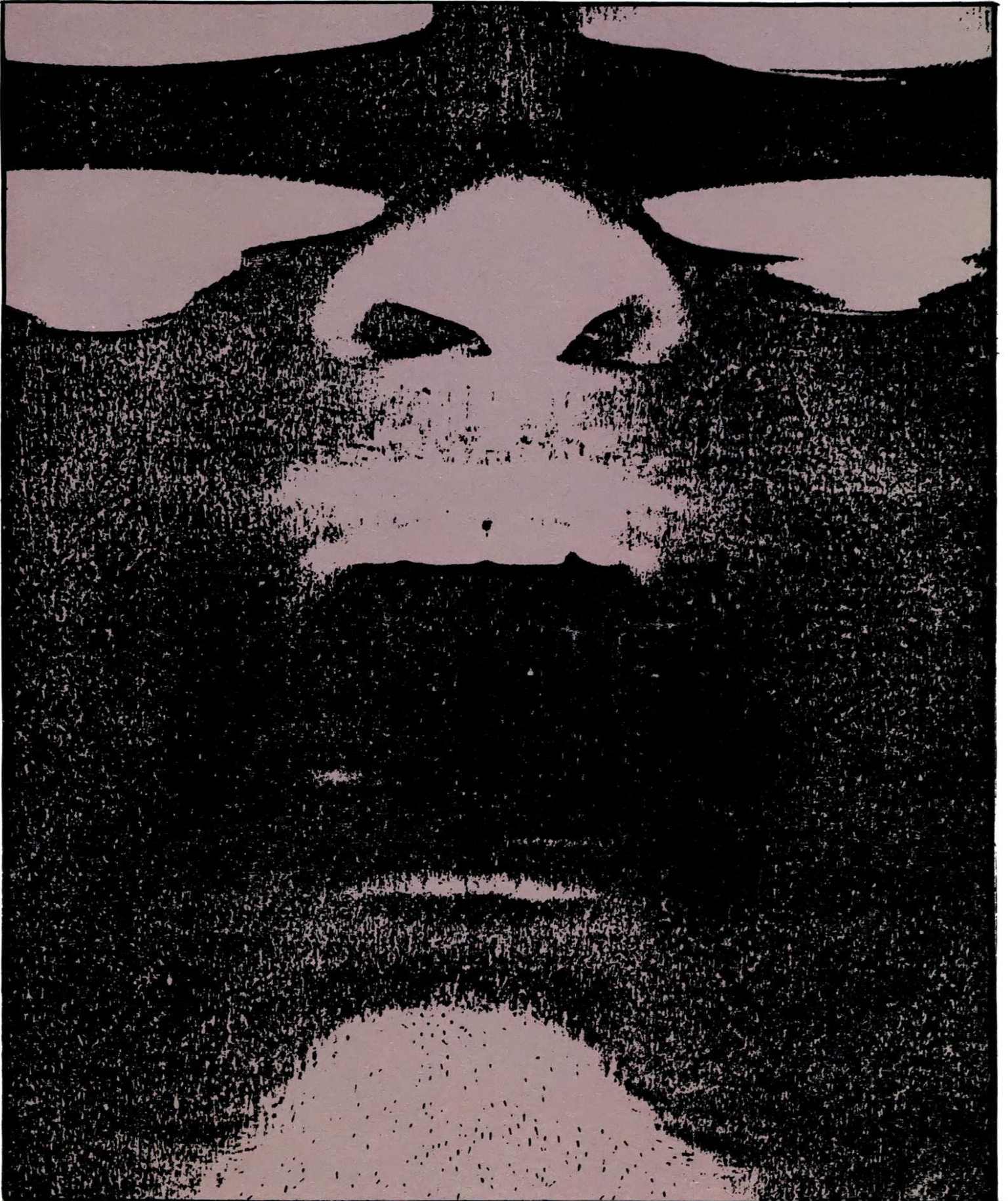


«سر و صدا با سکوتی که قبلاًش حکمفرما بود در ارتباطه. هر چقدر که سکوت مطلق باشه، صدا غافلگیرکننده تره.»

«اربابان ما صدای مردم رو نسل هاست که نشنیدن ایوی ...»



«... و این صدا بسیار بلندتر از اون چیزیه که به خاطر داشتن.»



ششم نوامبر 1998:

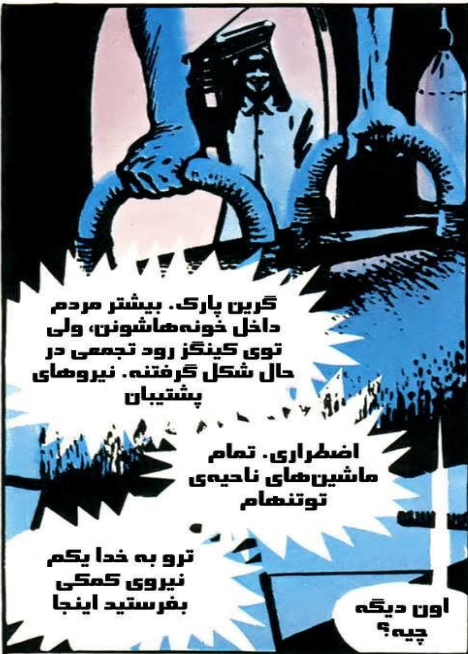


قبل از این که غارتگرها به دیتفورد مارش برسند، به دوتا ماشین دیگه نیاز داریم و ...

درخواست فوری

نمی‌تونم تا بریکستون تعقیبشون کنم. نصف افرادم ممکنه وبا گرفته باشن و باید تحت درمان قرار بگیرن ...

از ویکتور چارلی ناپن، انگشت سیار تقاضای کمک، کراوچ اند ...



گرین پارک. بیشتر مردم داخل خونه‌هاشون، ولی توی کینگز رود تجمعی در حال شکل گرفتن. نیروهای پشتیبان

اضطراری. تمام ماشین‌های ناحیه‌ی توتنهام

ترو به خدا یکم نیروی کمکی بفرستید اینجا

اون دیگه چیه؟



یه رادیو و ضبط مخصوص اواخر دهه‌ی هفتاد. می‌شه روی کانال پلیس تنظیمش کرد؛ حتی با وجود مشکلاتی که توی بخش عمومی به وجود اومده.

به اعدام‌های انجام‌شده اعتراض می‌کنن. اگه حمله کنیم، شاید

استفاده از گاز اشک‌آور توصیه می‌شه یا

ویکتور چارلی ناپن. لطفاً جواب بدید.



زمین‌های زراعتی بروداتر. به آقای کریدی بگید تیراندازی ...

تمام این اغتشاشات و سر و صداها، وی ... هرچ و مرج اینه؟

سرزمین هرکاری دلت می‌خواهد بکن اینجاست؟

لطفاً جواب بدید. تکرار می‌کنم: ویکتور چارلی ناپن ...



نه. این فقط سرزمین «هر چیزی دلت می‌خواهد تسخیر کن». هرچ و مرج یعنی «بدون رهبر»، نه «بدون نظم».

همراه با هرچ و مرج، عصر اوردونگ فرا می‌رسه؛ عصر به ترتیب واقعی که می‌شه گفت اختیاریه.



عصر اردونگ موقعی آغاز می‌شه که چرخه‌ی دیوانه وار و ناهماهنگ و روبرونگ که این بیانی‌ها از ش خبر می‌دن، به طور کامل مسیرشو می‌کنه.

این هرچ و مرج نیست ایوی.



این آشوبه

فصل دوم
ورویرونگ



اگه بخوایم از زبون
بیتس نقل کنیم ...

«می‌چرخم و می‌چرخم در یک
حلقه‌ی عریض، صدای باز به
بازبان نمی‌رسد. چیزها فرو
می‌ریزند ...»

«... مرکز مستعد نگه
داشتن نیست.»



شورش‌ها متوقف می‌شوند.
ارتباطات ادامه پیدا می‌کنند.
بگذارید انگلستان مختصراً کمی
به حال خودش رها شود. بعد از
این همه زحمتی که کشیدم، حق
دارم کمی طعم آرامش را بچشم.

همچون یک انسان هیپونیتزم
شده به چشمان تو خیره
می‌شوم. انگشتانی در خشان
صورتم را نوازش می‌کنند.



تو از دنیای خود که دنیای
ریاضیات مطلق است، مرا در این
مکان جامد و سنگین لمس
می‌کنی ...

سریع‌تر از آن که بتوان درک کرد،
با حافظه‌ای که ما را بی‌پناه
گذاشته، تصاویر از روی شیشه‌ی
تو با شتاب عبور می‌کنند و با
ضربان من که رو به افزایش
است هماهنگ می‌شوند ...



آنجا: مراسم اعدام بود؟ جقدر
سریع رد شد ... واژگان، کلمات،
جمعیتی در یک استادیوم، زنان
آسیایی بدون مو که به سمت
حمام‌ها هدایت می‌شوند ...

اوه خدا، دارم ... مغازه‌ها را می
سوزانم؛ شامیانزها از شوکی که
بعضشان وارد شده دچار تشنج شده
اند ... احساسات، صفحه‌ی سفید، اوه
خدای من، خدا ...



... سرنوشت ...

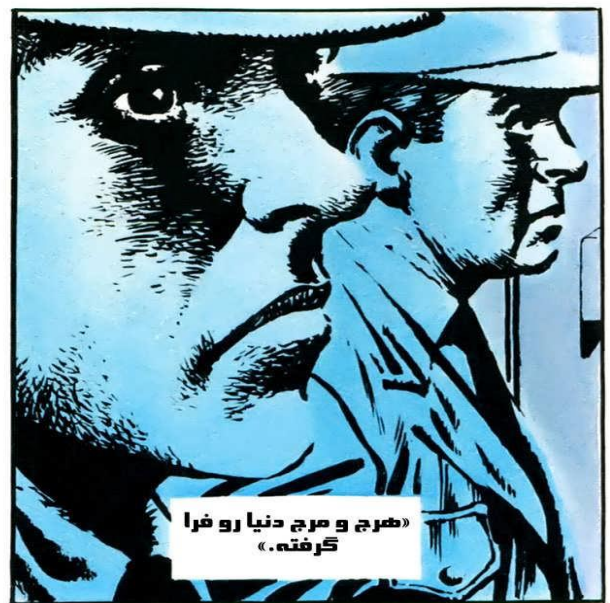


اوه ...

اوه، عشق من ...
اووووه

هاااااا

آه



«هرج و مرج دنیا رو فرا
گرفته.»



نظم غیرارادی موجب ناراضیتی می‌شه،
مادر بی‌نظمی، سرپرست گیوتین.

جوامعی که تحت سلطه‌ی
حکومت استبدادی باشن، مثل
اسکی روی یخ می‌مونن. پیچیده،
دقیق و مهم‌تر از همه با
احتیاط. زیر پوستی نازک تمدن،
آشوب سرد در حال
جنب و جوشه ...

«... و جاهای هستن که لایه‌ی یخ به طور
خیانت‌آمیزی نازکه.»

EXIT

دستا بالا.

!!!

بی‌خیال، دارم
شوخی
می‌کنم.

ب- بیین، من پول دارم. اون
.. چیزیه که می‌خواستم
آوردی؟

تا باهاش از خودم
دفاع کنم؟

اوه! اوه خدا، تو ...

اوه، بله. باهاش
می‌تونن خوب از خودت
دفاع کنی؛ خوب.

محض دفاع می‌تونن
باهاش دل و روده‌ی یکیو
بریزی تو جوب.

بخت پیشنهاد می‌کنم.
سریع برگردی خونه. اگه
گرفتن، من تا حالا تو عمرم
تو رو ندیدم.

ممنون

قابلی نداشت.



سلام الی.

فکر کنم دیگه وقتش شده بود یکم با هم گپ بزنیم.



ارباب کریدی.

یادم نمیداد کاری کرده باشم که باعث ناراحتی شما شده باشه.

هاهاها! چرت و پرت تحویل من نده. آسیب شدیدی بدنی، سرقت مسلمان، شایدم یکی دوتا قتل ...

الی، تو واقعاً پسر باحالی هستی.



ای بابا، اینقدر سخت نگیر، حالا مگه چی شده؟

سخت نگیرم؟ هاهاها!

پسر جون، سخت گرفتن جیه، می‌خوام به حال اساسی بهتر بدم.



می‌خوام کار بهتر بدم.

الی، قضیه این شورش‌هاست. انگشت در حال حاضر به شدت تحت فشاره. به من اجازه داده شده به سری نیروی کمکی استخدام کنم.



فقط چندتا کیس مناسب برام پیدا کن که بتونن شبانه کار کنن. مزدشون نقدا پرداخت می‌شه. البته کمپیسیون خودتم محفوفه. فکر می‌کنی می‌تونی این کارو انجام بدی؟

آ خب ...

عالیه الی. عالی!



به طرف جدید نظم و قانون خوش اومدی.



قدرت، وقتی برای اولین بار آشوب رو در آستانه‌ی پدید اومدن می‌بینی، از پلیدترین روش‌ها استفاده می‌کنی تا جبهه‌ی منظم خودشو نجات بده ...

... ولی نظمی که همیشه بدون همراهی با عدالت، عشق یا آزادی برپاست؛ نظمی که نزولشون به سمت غوغا و هياهو رو به تاخیر نمیذاره.



قدرت به دو نقش اجازه‌ی خودنمایی می‌ده؛ کسی که شکنجه می‌کند و کسی که شکنجه می‌شود. قدرت مردم به مانکن های بی‌ذوق و شوقی تبدیل می‌کند که می‌ترسند و نفرت می‌ورزند؛ در حالی که فرهنگ در حال غرق شدن در پوچی.

قدرت پرورش بچه‌هاشو با اختلال مواجه می‌کنه، عشقشون رو به دعوا و مرافعه تبدیل می‌کنه ...

خوب کنراد. کافیه. برو حولمو بیار.

فرمانده کی به کردی اجازه داد اراذل اوباشو استخدام کنه؟

همین امروز بعد از ظهر. حوله‌تو می‌خواوی هلن؟

نه.

سوزان متوجه نیست که کردی منتظره کمرش خم شه تا بعد با ارتش شخصیم کودتا راه بندازه؟

فرمانده تحت فشاره ...

چرت نگو کنراد. داره عقلشو از دست می‌ده ... وقتی که این اتفاق افتاد، من می‌خوام تو روی صندلی شماره یک بشینی، نه اون بچه‌مدرسی درجه دو، کردی.

فکر کنم طبق معمول همهی کارا رو خودم باید انجام بدم.

می‌دونی، تو مرد جوون موفق هستی کنراد. اگه تمام موفقیت‌هات نتیجه‌ی تلاش‌های من نبودن، شاید ازت خوشم می‌ومد.

حالا به سری کارا هست که صبح باید انجامشون بدم. انتظار می‌ره وقتی بیای بالا، من دیگه خواب باشم.

نیاز نداری لامپ اینجا روشن باشه، مگه نه؟



فرو ریختن قدرت باعث می‌شه اتاق خواب، اتاق هیئت مدیره، کلیسا، مدرسه، همگی ترک بردارن. همه چی درهم و برهم می‌شه.

برابری و آزادی موهبت‌هایی نیستن که به راحتی کنار گذاشته بشن. بدون اون‌ها، نظم نمی‌تونه قبل از رسیدن به اعماقی فراتر از تصور برای مدتی طولانی دووم بیاره.



وی، یہ دقیقہ صبر کن ... ما قبلاً نیومده بودیم اینجا. داریم کجا می‌ریم؟ اون پایین چیزی قائم کردی؟

وی؟

وی، جواب بده ...



سلام این لندن ... 6482732



اریک فینچ صحبت می‌کنه.



من در حال حاضر خونه نیستم، ولی اگه بعد از شنیدن صدای بوق اسم و شماره‌ی تلفن تو برام بخارین، باهاشون تماس می‌گیرم.



الو؟

اِه، سلام، منم، دومینیک، دارم دوباره تماس می‌گیرم ...



گوش کنید، فقط ... فقط خواهش با من تماس بگیرید. به سبزی مشکل با آقای سوزان و آقای کریدی به وجود اومده. نمی‌تونم پای تلفن چیزی بگم.



همه چی داره به هم می‌ریزه آقای فینچ. نمی‌دونم باید چی کار کنم.

خدا حافظ

خب، اِه ... همین.

مواظب خودتون باشید.



وی؟

وی، زود باش، من منتظر جوابم. کجا ...؟

ایو، این لانه‌ی عشق مخفی منه.

دارم می‌برمت تا معشوقمو ببینی.



چیتو؟

حکایت پیچ در پیچ و غمانگیز
قلب‌هایی که بهشون خیانت
شده و وفاداری‌هایی که
مورد سو استفاده قرار
گرفتن.

این من نبودم که از
مسیر منحرف شدم.
عشق من عدالت بود
و من که از صداقت و
ذات دوست‌داشتنی‌ش
لبریز شده بودم،
شروع کردم به
ستایشش.



... تا این که عدالت پشت سر من
رفت و با مردی که بهش تجاوز
کرده بود و از اش سو استفاده
کرده بود، رابطه برقرار کرد؛ به
مرد وحشی و بی‌رحم که دهانش
بوی بچه‌های سوخته می‌داد.

اون مرد عوضش کرد.
عدالت کم‌کم از چرم و
زنجیر و شلاق خوشش
اومد.



عدالتی که عاشقش شده
بودم دیگه وجود نداشت؛
عدالتی که چشم‌های
مهربون داشت و قدم‌های
اروم و با احتیاط
برمی‌داشت ...

عدالت که حالا دیگه عوض
شده بود، با چشم‌های
باریکش مردمیو که زیر
پاهای پلیدش قدم می‌زدن
زیر نظر گرفت.



تصور کن وقتی از
خیانتش باخبر شدم چه
حسی داشتم ...

شرم و عصبانیتمو
تصور کن وقتی به این فکر
کردم که چطور تمام چیزایی که
بهشون عشق می‌ورزیدم به
سخره گرفتن؛ به این که چطور عدالت
من و اون خوک کثیف روی
ملافه‌های خونینشون
هم‌آغوشی می‌کردن.



با این حال می‌کن در عشق و
جنگ هر کاری انجام بدی
منصفانه‌ست. در هر صورت این
هم عشق بود و هم جنگ و
چیزی که عوض داره کله نداره

با وجود این که مجبورم
نگ بی‌غیرتی رو تحمل
کنم، ولی مجبور نیستم
این کارو به تنهایی انجام
بدم.



می‌دونم، رقیب من با
وجود این که به ولگردی
علاقه داشت، توی خونه به زن
داشت که بهش عشق
می‌ورزید.

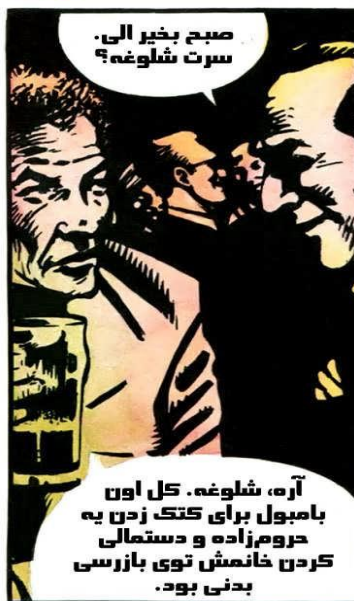
اون ردلی که تنها عشق منو
دزدید، از هرز بودن خودش
پشیمون بشه وقتی بفهمه
چند سالی می‌شه که ...



منم با معشوق اون هم
آغوشی می‌کنم.









سلام خانم. پیغامتون رسید دستم. ببخشید دیر کردم ...

می‌دونی من کیم؟
در آینده باید سر وقت سر قرار حاضر بشی. من از منتظر موندن خوشم نیامد.



شما خانم همون آقای هستی که چشمو اداره می‌کنه.

و تو هم اداره‌ی نیروهای کمکی شهر وندی کردی رو بر عهده داری.

می‌دونی نقشه کشیده برای کودتا کردن؟ می‌خواد خودش فرمانده بشه.



خب، من راجع به این قضایا چیزی نمی‌دونم ...

برای من ادای خنکا رو درنیار. این به تصمیم کاری کاملاً مشخصه: کردی می‌خوام فرمانده بشه. من می‌خوام کنراد فرمانده بشه.

چقدر داره بهت پول می‌ده؟



در حال حاضر پونصدتا ...

واقعاً؟ فکر کردم چهارصدتا دیگه ته تهنه.

من حاضرم شیشصدتا بهت بدم؛ حقوق زیر دستاتم افزایش پیدا می‌کنه.



اصلاً اهل طفره رفتن نیستی، نه؟ کار من چیه؟

تو به کار کردن برای کردی ادامه بده. حقوقیو که بهت می‌ده بگیر، ولی به من گزارش بده ...

... و موقعی هم که وقتش شد، یادت باشه واقعاً داری برای کی کار می‌کنی.



ببین، من نمی‌خوام با پلیس دربیفتم. اختیار انگشت دست کردیه ...

هارپر، اگه کار یو که بهت می‌گم انجام بدی، به زودی اختیار انگشت میفته دست خودت.

راجع به کردی نگران نباش. اون شغل خیلی پرخطری داره ...



ببین چه بلایی سر کسی اومد که قبل از اون اختیار انگشت دستش بود.





درک ...

درک، تو بی‌فایده بودی،
بعدش مردی. همین.

تو مردی و من الان
شبها خوابم نمی‌بره.

تو مردی و منو جاوی
غریبه‌ها برهنه ول کردی.



درک، اگه یادت بیاد، وقتی ازدواج
کردیم، من داشتم توی بانک کار
می‌کردم و تو توی اداره‌ی بیمه. ما
قرار بودی توی سوری به خونه بخریم
و شاید هم بچه‌دار بشیم. این قضیه
مال سال 87 بود ...

درست قبل از جنگ.



و بعد سال 92 بود که به
عضویت حزب دراومدی.

خانم رانا، همسایه‌ی دیوار به
دیوارمون، طی سال‌های جنگ
بضمون غذا می‌داد. وقتی
خودش و بچه‌هاشو توی ون‌های
جداگونه بردن، مداخله نکردیم.



... و حالا تو مردی و من هرشب تگ و
تنها از وسط اغتشاش و غارت و
تیراندازی و ساختمان‌هایی که آتش
گرفتن می‌رم خونه.

حالا تو مردی و من مثل به حیوون
باید دولا بشم و پر و پاچمو در
معرض نمایش بذارم.



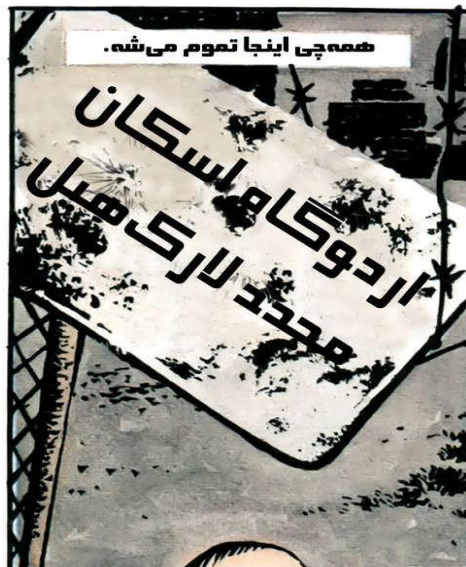
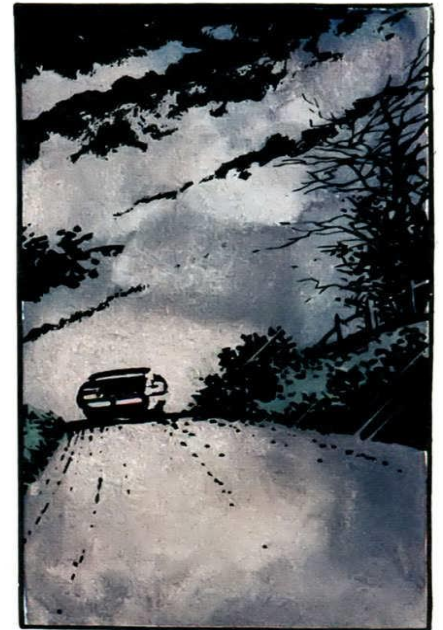
حالا تو مردی و من نمی‌تونم به
خاطر ترس بخوابم؛ به خاطر گریه
کردن؛ نفرت؛ فکر کردن به این
که «کی بود این بلا رو سر من
آورد؟»

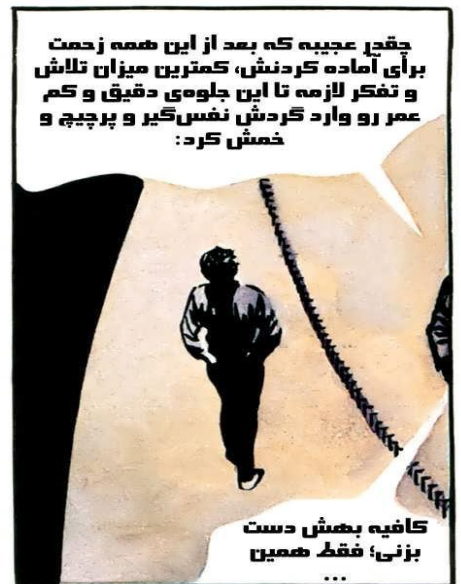
من نمی‌تونم بخوابم، چون
عدالت می‌خوام، می‌خوام
کل دنیا از غیرمنصفانه
بودنش باخبر بشن ...



من نمی‌تونم بخوابم، چون
یه تفنگ زیر بالشمه.









«... و همیشه این فهم موقعی صورت می‌گیره که دیگه خیلی دیر شده.»

تو معکس یه ماشین داری عزیزم، ولع من دفترچه اهمیت معدوم، خطر آتش تو دلم، معدومم که داره روز معکس.

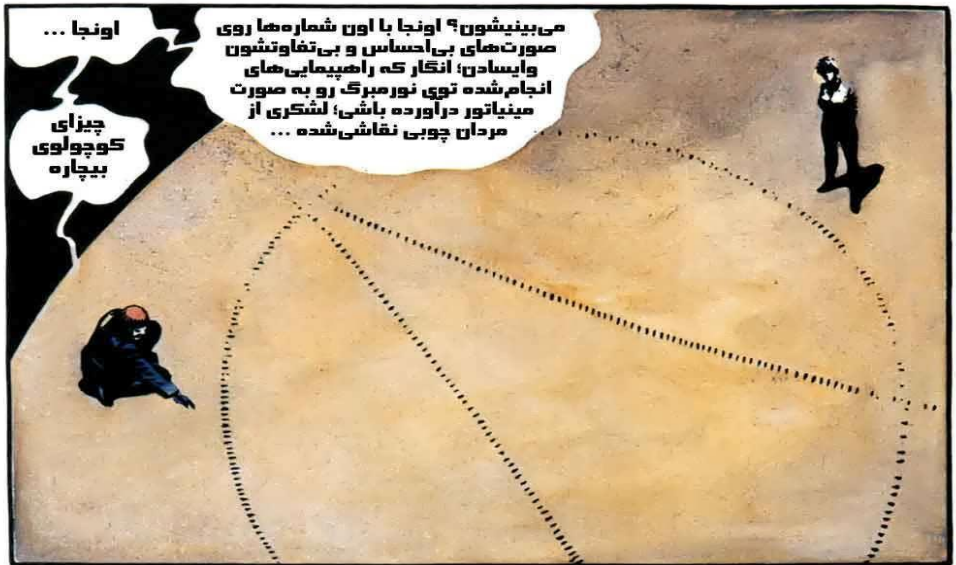


مسلمه که اونا متوجه نمی‌شن به چیزی سر جاش نیست؛ تا این که توی اون جریان حرکتی وحشتناک قرار می‌گیرن و احتمالاً اولش با یه عکس‌العمل جسورانه و قاطعانه اشتباه می‌گیرنش؛ به جای یه صف‌آرایی در آخرین دقیقه برای جلوگیری از فاجعه و شتاب کردن برای نجات دادن ...



«... ولی اونا در حال شتاب کردن نیستن.»

«در حال سقوطن.»



اونجا ...

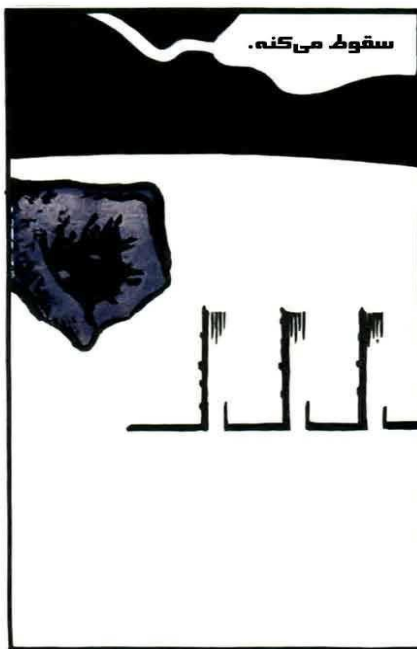
می‌بیننشون؟ اونجا با اون شماره‌ها روی صورت‌های بی‌احساس و بی‌تفاوتشون واپس‌اندن؛ انگار که راه‌پیمایی‌های انجام‌شده توی نور مبرک رو به صورت مینیاتور درآورده باشی؛ لشکری از مردان چوبی نقاشی‌شده ...

چیزی کوچولوی بیچاره



«دومینوهای بیچاره.»

«خیلی طول کشید امپراتوری شما ساخته بشه و حالا آگه تاریخ انگشتشو تگون بده ...»



سقوط می‌کنه.





فرمانده ...



فهمیدم

ترور بسته ...
فهمیدم داره
چطور این کارا رو
انجام می‌ده.



اون راجع به ما و
سیستمون همه چی رو
می‌دونه.



بعد امروز صبح
کسیو پیدا کردیم
که به سری اشعار
تخریب‌کننده
دستشون بود و ادعا
می‌کردن از طریق
پست دریافتشون
کردن.

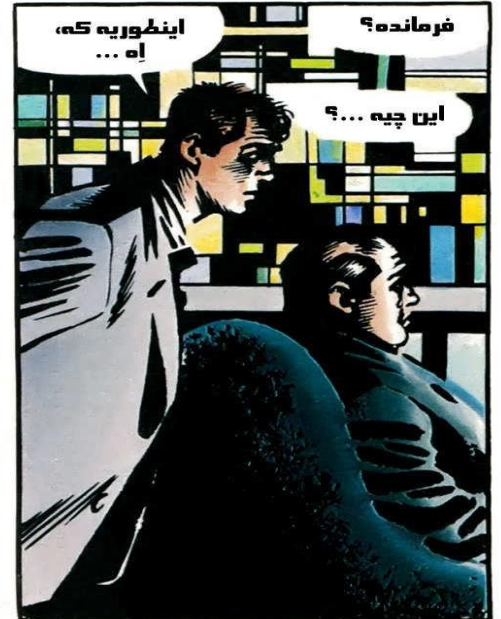
فرمانده، اون داره به
کاری می‌کنه ما رساله
هاشو براش پخش
کنیم! چطور؟



اون چطور می‌تونه برقای مرسی
سایدو ببره یا توی بروم سر غذا
شورش راه بندازه؟ می‌دونم
حتی فکر کردن بهش
احتمانه به نظر می‌رسه
فرمانده، ولی فقط به جواب
وجود داره:

اون به سرنوشت
دسترسی داره.

اون از اولش به
سرنوشت دسترسی
داشته ...

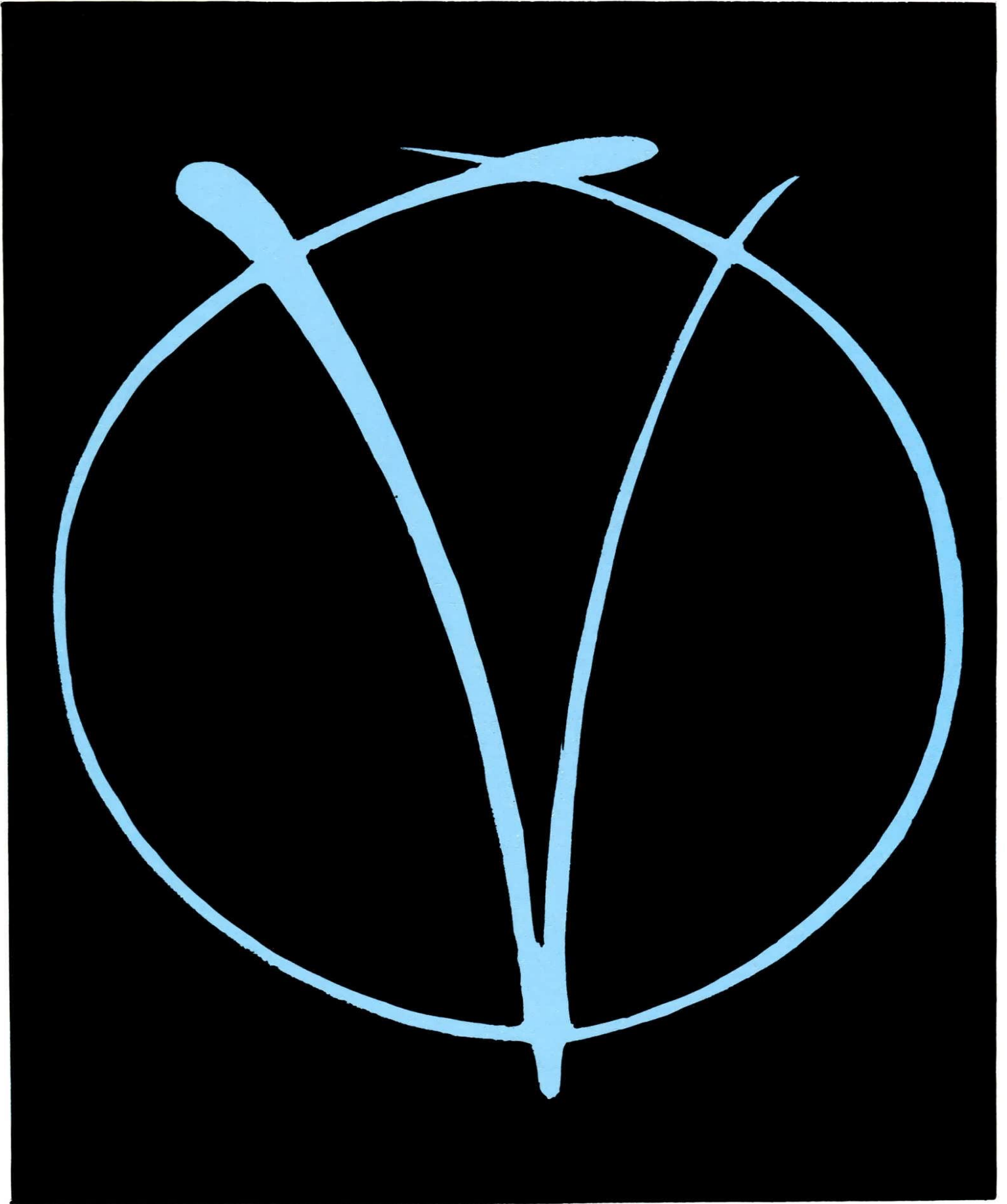


اینطوریه که،
اِه ...

فرمانده؟

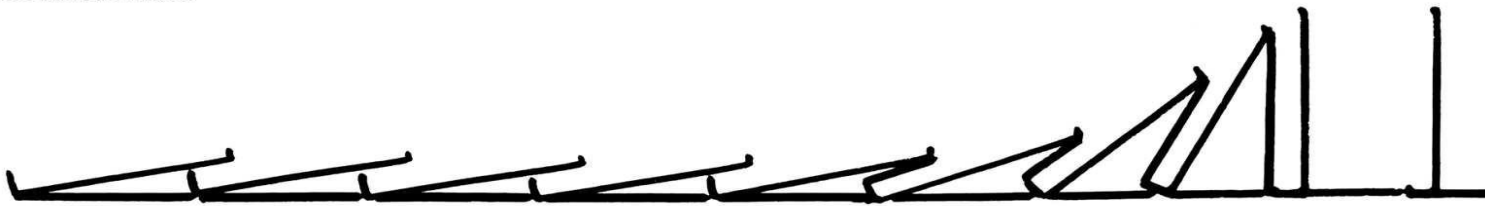
این چیه ...؟







DC COMICS INC.



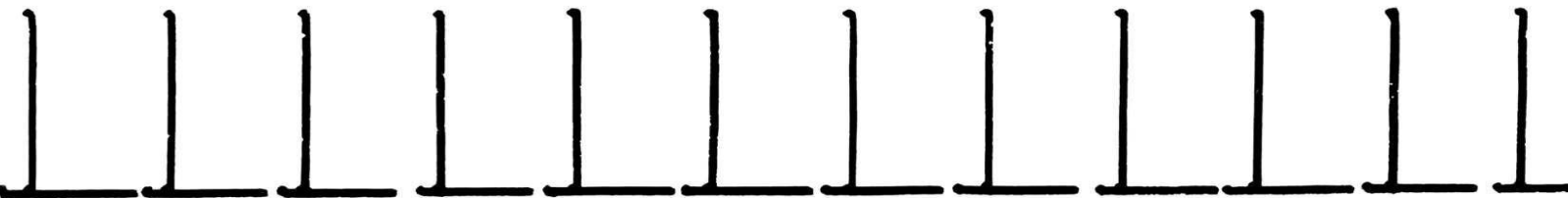
PRESIDENT
AND PUBLISHER
JENETTE KAHN

V.P.-EXECUTIVE
EDITOR
DICK GIORDANO

EDITOR
KAREN BERGER

ASST. EDITOR
ART YOUNG

ART DIRECTOR
RICHARD BRUNING

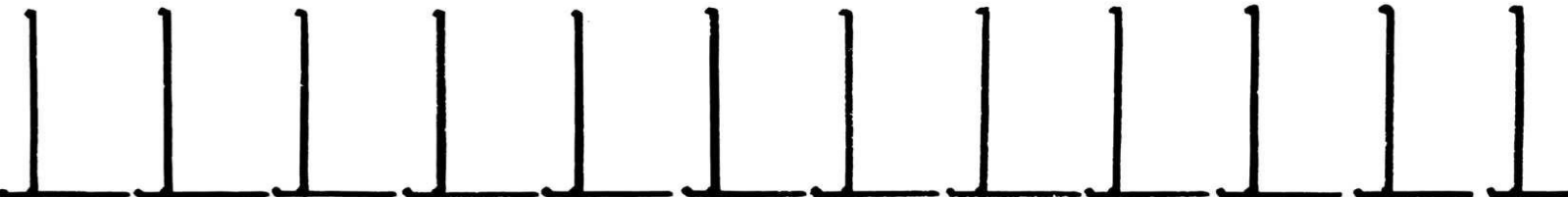


MGR.-EDITORIAL ADMIN
TERRI CUNNINGHAM

MGR.-TALENT
RELATIONS
PAT BASTIENNE

PRODUCTION
DIRECTOR
BOB ROZAKIS

EXECUTIVE V.P.
PAUL LEVITZ

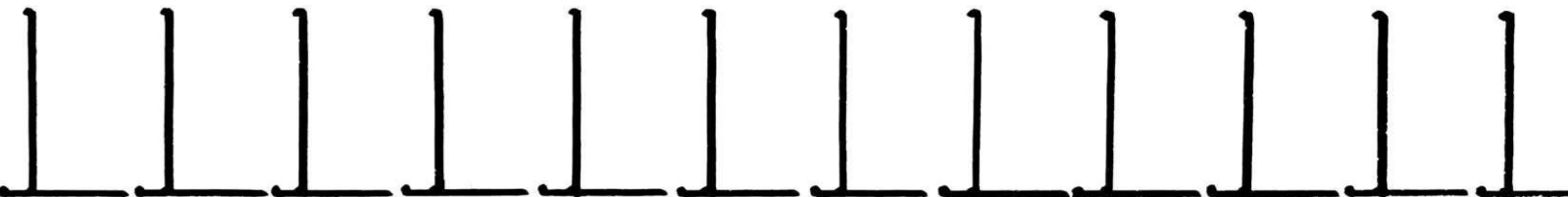


V.P.-CREATIVE DIRECTOR
JOE ORLANDO

V.P.-SALES
& MARKETING
BRUCE BRISTOW

CIRCULATION
DIRECTOR
MATT RAGONE

CONTROLLER
PAT CALDON





IN QUEEN VICTORIA,
1860
... THE GREAT CHURCH

Photo: Mitch Jenkins

